



شهید محمد علی رهنمون

تاریخ و محل تولد: ۱۳۳۴/۵/۷ - یزد

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۶ - طلائیة

سطح تحصیلات: پزشکی

مسئولیت در جبهه: مسئول بیمارستان صحرائی

سال 1332 شهر یزد میزبان نوزادی شد که او را محمدعلی نامیدند . در پنج سالگی جهت یادگیری قرآن، او را به مکتبخانه‌ای در محل فرستادند و چون از هوش و ذکاوت سرشاری برخوردار بود، در مدت زمان اندکی، قرآن را فرا گرفت و از همین جا بود که نشانه‌های پایبندی به دین و مذهب در وی آشکار شد.

محمدعلی هنوز شش سال بیشتر نداشت که از نعمت پدر محروم و یتیم شد . دوره‌ی دبستان را در مدرسه‌ی بدر گذراند . آن طور که نزدیکان و آشنایان آن دوران گفتند:

بسیار درس‌خوان، باهوش و خوش‌بین بود . دوران راهنمایی را در مدرسه‌ی آیت‌اللهی پشت سر نهاد و در مدرسه‌ی رسولیان یزد، پس از گذراندن چهار سال دبیرستان، موفق به اخذ دیپلم شد.

در روزهای آخر دبیرستان بود که غم از دست دادن مادر، محرومیت دیگری را در زندگی کوتاهش رقم زد . گرچه فقدان مادر برایش سخت بود، ولی از پاننشست و تلاشش را در راه تحصیل دوچندان نمود تا اینکه در کنکور پزشکی موفق شد و به دانشگاه اهواز راه یافت و به آرزوی خود و مادر مرحومه اش که شغل پزشکی بود، رسید.

پس از اخذ مدرک دانشگاهی، دوران مقدس سربازی را در سپاه گذراند و در سن بیست و شش سالگی برای اولین بار به جبهه اعزام گردید . محمد علی در دوران حضور در مناطق جنگی، نهایت سعی خود را در کمک به

مجروحین جنگی انجام می‌داد . از پذیرفتن هرگونه پست و مقامی امتناع می‌ورزید و به دنیای مادی بی‌علاقه بود . فقط و فقط خودش را وقف مردم و وطنش می‌نمود . در بیمارستان‌های جبهه با جمع‌نمودن پزشکان متخصص، به سامان‌دهی اوضاع و امکانات بیمارستانی در راه کمک‌رسانی هر چه بهتر به مجروحین می‌پرداخت و همیشه رهرو خط امام و انقلاب بود تا اینکه در ششم اسفندماه 1362 در عملیات خیر در بیمارستان صحرائی خاتم‌الانبیاء و در حال اقامه‌ی نماز صبح و به دنبال بمباران شدن بیمارستان توسط هواپیماهای ارتش بعث عراق، به سوی معبود شتافت.

ملاک یک انتخاب

محمدعلی پزشکی جوانی بود که در آن روزها در بیمارستان نجمیه ی تهران خدمت می‌کرد. آن وقتها، او تنهای تنها بود. در کودکی پدر و در نوجوانی مادرش را از دست داده بود و اکنون در روزگار جوانی‌اش، غربت آن شهر به تنهایی او بیشتر دامن می‌زد. مدتی بود که به فکر ازدواج افتاده بود. در طی این مدت پیشنهادهای زیادی به او داده شده بود. حتی در بین اقوام خود او، دخترهایی خوب و حتی با وضع مالی مناسب به او معرفی شده بودند، اما ملاک او که نگاهش با چیزی در ماورای جهان گره خورده بود، از انتخاب همسر آینده‌اش چیز دیگری بود. او دنبال همسری می‌گشت که مهربان، باایمان و فهمیده باشد، حتی اگر وضع مالی مناسبی نداشته باشد، همسری باگذشت و صبور که بتواند، شرایط زندگی و به ویژه تنهایی او را درک کند. تا این‌که خانم کامیار به او معرفی شد. دختری صبور و مهربان و با فرهنگ که در آن روزها، دبیر یکی از دبیرستان‌های تهران بود. غروب بود، نماز مغرب و عشاء به صورت جماعت در منزل پدر عروس برپا شد. امام جماعت پسر خاله ی محمدعلی بود. بعد از نماز، مراسم عقد برگزار شد. ساده، اما زیبا؛ مهریه ی عروس، به نام چهارده معصوم «علیهم‌السلام» 14 سکه‌ی بهار آزادی تعیین شده بود. کبوتر عشق به بام زندگی محمدعلی پر کشیده بود و روزهایی دیگر برای او آغاز شده بود. روزهایی قشنگ، ولی توأم با سختی کار و فعالیت‌های بی‌وقفه‌ی محمدعلی؛ تا زندگی را در جهتی که ادامه ی راه امام و انقلاب بود، به پیش برد.

شنیدن کی بود مانند دیدن؟

فعالیت‌های شبانه روزی‌اش حد و مرز نداشت. محمدعلی تمام وجودش را وقف خدمت به هموطنان و مداوای مجروحین در بیمارستان کرده بود. او اینک برای یک مرخصی کوتاه به منزل آمده بود، اما دوباره باید در اولین فرصت، به محل خدمت خود اعزام می‌شد. چشمانش هنوز آثار خستگی و کم‌خوابی را در چهره ی مصمّم و با اراده‌اش نشان می‌دادند، اما هدف محمدعلی والاتر از این‌ها بود که او بخواهد، لحظه ای از خدمت و جانفشانی در راه اسلام، انقلاب و وطن صرف‌نظر کند. همسرش وقتی خستگی او را دید، گفت:

- شما مدت زیادی‌یه که اون جا هستین و حتی یه روز درست و حسابی به خودتون استراحت ندادین! من پیشنهاد می‌کنم که این بار اجازه بدین که یکی دیگه به جای شما بره سر پست!؟

- نه! راستش مسئولیت من سنگین تر از این حرفاست که شخص دیگه ای را جای خودم بذارم! این طور که در این جنگ به نظر می‌رسد، دشمن حالا حالاها خیال کوتاه اومدن نداره و من نمی‌تونم ببینم که عده ای مجروح را به بیمارستان بیارن و من برای اونا کاری نکنم!؟
همسرش با نگرانی، نگاهش را به محمدعلی دوخت و در حالی که سعی می‌کرد، گریه‌اش را کنترل کند، گفت:

- آخه، این جور که شما شبانه‌روز کار می‌کنین، دیگه انرژی واست باقی نمی‌مونه که بتونی به کارت ادامه بدی!؟ تازه شما که می‌رین مأموریت، من و این نوزاد معصوم تنها می‌شیم!
محمدعلی نگرانی همسرش را درک می‌کرد، اما او قدم در راهی گذاشته بود که می‌بایست هر تلخی و سختی را به جان می‌خرید. از این رو به همسرش گفت:

- می‌خوام، این دفعه همراه بیای و کار منو از نزدیک ببینی!
وقتی خانم کامیار به همراه همسرش به بیمارستان رفت و فعالیت های بی‌وقفه و مستمر او را از نزدیک دید، تازه متوجه شد که مسئولیت او بیشتر از آن چیزی است که در ظاهر نشان داده می‌شد و از آن به بعد بود که دیگر هیچ وقت مانع رفتن او به مأموریت در مناطق جنگی نشد.

اهتمام شهید در تربیت فرزند

ظهر بود، صدای مؤذن بر گوش جان طنین انداز شده بود. محمدعلی، فرزند سه ماهه‌اش را گرم در آغوش گرفت و او را غرق بوسه کرد. او را خیلی دوست داشت، تنها حاصل زندگی مشترک وی و همسرش بود. یادش آمد که در زمان بارداری همسرش، در هیچ مهمانی شرکت نکرده بود تا مبادا همسرش بر سر سفره ای بنشیند که در آن غذای شبهه ناک یا حرام باشد و بر فرزند او اثر بگذارد.

محمدعلی نوزاد دخترش را به مادرش برگرداند و رفت تا وضو بگیرد. هنگام نماز، مانند همیشه سجاده اش را پهن کرد، ولی قبل از این که نماز بخواند، نوزادش را کنار سجاده قرار داد و پس از مدتی کوتاه، به نماز ایستاد.

همسرش با دقت کارهای محمدعلی را زیر نظر گرفته بود. صبر کرد تا نماز او تمام شود. نماز خواندنش را دوست داشت و از این که می‌دید، همسر پزشکش این چنین با خضوع و خشوع در مقابل پروردگار، سر بر سجده می‌بندگی می‌گذارد، لذت می‌برد. نماز که تمام شد از او پرسید:

- برای چی موقع نماز بچه را گذاشتی کنار سجاده!؟
محمدعلی لبخندی زد و نگاهی به کودک سه ماهه و سپس به همسرش انداخت و

گفت:

- ببین خانم! تربیت صحیح فرزند را باید از همون ماهها و روزهای اول تولد آغاز کرد. شاید الان این نوزاد چیزی متوجه نشه، ولی همین که از دوران شیرخوارگی، اون رو کنار سجاده می‌ذارم، باعث می شه که ذهن و فکر اون به نماز و ذکر و عبادت عادت کنه!

محمدعلی توضیحات علمی و مذهبی دیگری نیز برای همسرش ارائه کرد، اما همسر وی در آن لحظات در دل، به داشتن چنین همسر مؤمن، عالم و فهمیده ای، چون رهنمون به خود می‌بالید.

پروازی در قنوت عشق

شهادت از دیدگاه محمدعلی، یک آرزوی بزرگ و دست نیافتنی بود؛ به خصوص برای او که یک پزشک بود و باید همی وقت خود را به معالجه‌ی بیماران اختصاص دهد. از خداوند توفیق شهادت خواسته بود و در این راه، از هیچ تلاش و کوششی دریغ نمی کرد و همیشه پیروی از خط امام و انقلاب را به همه گوشزد می‌کرد.

هنگام اذان صبح بود، صدای بانگ مؤذن از رادیوی کوچک محل کار که جزء وسایل شخصی محمدعلی بود، در فضای بیمارستان صحرایی خاتم الانبیاء طنین‌انداز شد. محمدعلی آخرین وضویش را گرفت و بقیه‌ی کادر پزشکی را از خواب بیدار کرد، آنها باید زودتر آماده می‌شدند، چرا که علاوه بر خواندن نماز اول وقت هر آن احتمال می‌رفت که مجروحی را از عملیات خیبر به آن بیمارستان صحرایی بیاورند. بنابراین همی کارکنان آن باید صبح زود در پست‌های خود انجام وظیفه کنند.

حس غریبی داشت، سجاده اش را پهن کرد. یک لحظه احساس کرد که نوزادش هم کنار سجاده اش است؛ عاشقانه تر از همیشه به نماز ایستاد. لحظات پراتهایی بود. حمله‌ی دوباره‌ی دشمن آغاز شد. محمدعلی در حال قنوت بود، شاید آن لحظه می گفت: «اللهم ارزقنی توفیق الشهاده فی سبیلک...».

اصابت بمب‌های دشمن به سنگر بیمارستان سبب شد تا محمدعلی در لحظه‌ی نیایش با دوست، سبکبال به سمتی پر بکشد که سال‌ها منتظر رفتن به آن سو بود و با گفتن جمله‌ی «یا زهرا» به وصال معشوق دیرینه برسد.

آری، این است سرنوشت مردان خدا

بسمه تعالی

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود

فرازهایی از وصیت نامه شهید دکتر رهنمون

آن شهید معظم در فرازهایی از وصیت نامه خویش آورده است : نمی دانم چگونه داستان سفرم را به جایگاه مسافران عاشق و محل عروج ایثارگران خونین بال بیان کنم . همه چیز از آن هنگام آغاز گشت که پا به دو کوهه نهادم ، سرزمینی که خاکش چون کربلا مقدس است چرا که قدمگاه شهیدان وطن اسلامیمان است که بسوی کربلای ایران می شتافتند و میعادگاه عشق می باشد .

محلّی است که عبد با معبود پیمان وفاداری و جانبازی می بندد و او را تنها راه و همراهش می خواند ، طلب آمرزش گناهانش را می کند و شتابان بسوی تیرهای رها شده از کمانهای ظلم و استبداد می رود که در برابر آنها سپری شود تا اسلام و ایران محفوظ بماند و لطمه ای هر چند کوچک به سرزمین اسلامیمان وارد نگردد. دو کوهه همان گمشده عاشقان در حسرت پرواز بود . پرواز به اوج ملکوت همان سرزمینی که دهها لشکر ، هزارها گردان و گروهان از آنجا به عملیاتیهای پر شکوه والفجر و خیبر و..... اعزام می شدند که در آن زمان هر نوجوان ایرانی آرزوی ورود به آن را داشت . روحشان شاد و یادشان گرامی باد . شهید در قسمتی از نامه خود آورده است که : امیدوارم خداوند گناهان بی حد و حسابم را عفو کند . من که در درگاهش روسیاهم و فقط امید عفو و بخشش او را دارم . زهرای عزیزم را ببوسید و سعی کنید او را دختری مسلمان و شایسته انقلاب اسلامی تربیت کنید .